

الحسین آمد و گفت من تمام و بس از تو بزرگترم و با مات سزاوارترم  
سلاح رسول را علی الله علیه و سلم بن ده علی بن الحسین رضی الله عنهما  
گفت ای عم از خدای تعالی ترس و دعوی آنچه حق توفیق کن و دیگر بار  
محمد بن الحنفیه مهالغ کرد فرمود که ای عم بنی تا پیش حالی زویم که  
میان ما هر کس گفت آن حاکم کبیت فرمود که هر الاسود هر پیش  
وی آمدند فرمود که ای عم سخن کوی سخن گفت بیج جواب نیا بد بعد  
از آن دست بد عا برداشت و خدای تعالی با سما عظام بخواند  
آن کرد که هر الاسود را بسخی آورد پس روی بخج الاسود کرد و گفت  
بجی آن خدای که موافق بندگان خود را در تونها ده است که بار  
خبر کن که امانت و وصایت بعد از حسین بن علی حق کبیت هر الاسود  
بر خود بخنجد چنانکه نزدیک بود که از جای خود برفت و بزبان حق  
فصیح گفت که ای عم مسلم دار که امانت و وصایت بعد از حسین بن  
علی حق علی بن الحسین است **وازا بخج آنست** که در طواف دست  
زنی و مردی بر هر الاسود جسد هر چند که هم در انداز آنجا باز  
نشدم گفتم دستهای ایشان را می باید برید ناکه در آن میان  
علی بن الحسین رضی الله عنهما آنجا رسید و آنرا دید پیش آمد دست  
مبارک برایشان مالید دستهای ایشان گشاده شد و بر خند  
**وازا بخج آنست** که عبد الملک بن مروان بخج فرستاد که  
از قتل بنی عبد الملک بنی جناب غمی که آل ابوسفیان در آن مهالغ

دست

دست ملک ایشان زود منقطع شد و آن نوشته را بنیان بخج فرستاد  
علی بن الحسین از آن آگاه شد بعد الملک نوشت که در فلان روز  
در فلان ساعت بخج کتوبی چنین چنین نوشتی رسول الله  
علیه و سلم مرا خبر داد که آن بسندیده خدای تعالی انقاد و ملک ترا اثبات  
داد و مقدر را از زبان بر آن افزود و آن نوشته را بطای داد و بر آن  
خود سوار کرد و بوی فرستاد چو بن عبد الملک تاریخ آنرا موافق  
گفت هر دو یافت و انت که آن حق است بسیار شادمان شد و آن را حد  
آن قدر در اسم که طاقت داشت با کرد و بوی فرستاد **وازا بخج**  
**آنست** که مهالغ بن عرو گوید که بیج رفتن بودم بر علی بن الحسین  
رضی الله عنهما در آمدم از می پرسید که حال خدیجه بن کمال الاسدی  
چیت گفت که و مرا در کوفه زنده گذاشتم دست بد عا آورد و گفت  
اللهم اذق خرا لهدید اللهم اذق خرا لک ارجون بکوفه باز گشتم  
عنا بن ابی عبید خزرج کرده بود و با وی سابق دوستی داشتم  
سوار شدم تا با وی ملاقات کنم چون بوی رسیدم سوار شدم  
با وی سوار شدم بموضع رسید و بایستاد و انتظار کسی می برد نگاه  
خدیجه را حاضر کردند بخج گفت الحمد لله که خدای تعالی را بر تو دست  
داد و جلا در طلب کرد و بهر سو دستهای او را برید و با بیای  
ویرا برید بعد از آن گفت آتش بیارید خوار می بیار و دند  
و هر چه در میان آن کرده اند و آتش در آنجا زود نشوی سوخت